## یادداشت

### نگاهی به مجموعه داستان «مرغ عشق» نوشته عدنان غریفی

# گلوی زنگ‌زده یک ساکسیفون

محمدرضا مرزوقی

ادبیات غربت یا به تعبیر امروزی‌ها ادبیات مهاجرت در کنار ادبیات داخلی و پابه‌پای آن همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. این دو اگر چه در ظاهر به دو شاخه جدا از هم تقسیم شده‌اند اما نویسندگان آن سوی مرزها ثابت کرده‌اند که همچنان از نقطه‌نظر ریشه‌های داخلی پایه و زمینه‌شان با ادبیات این سوی مرزها یکی است و گاه حتی دغدغه‌ها و تمایلاتشان نسبت به مسائل بومی، به دلیل دور ماندن از وطن و غم غربت یا همان نوستالژی، به مراتب بیش از ادبیاتی است که در داخل تولید می‌شود. حتی گاه پیش می‌آید این دسته نویسندگان به موفقیت‌هایی در غربت نائل می‌شوند که اعجاب دیگران را برمی‌انگیزد. مثل «مترجم دردها»ی جامپا لاهیری نویسنده جوان هندی که موفق به کسب جایزه پولیتزر در آمریکا شد. یا funnyinfarsi نوشته «فیروزه جزایری دوما» نویسنده آبادانی ساکن آمریکا که در آنجا موفقیت‌های زیادی کسب کرده است. یعنی از ادبیات ایرانیان دور از وطن نیز گاه پیش آمده کتابی با اقبال عمومی در کشور مورد نظر مواجه شود. از جمله کتاب «افسانه ماه و خاک» که ترجمه فارسی آن توسط خود نویسنده در ایران و به همت نشر روشنگران به چاپ رسید و پیش از آن در کانادا منتشر شده بود و از حسن اتفاق مورد استقبال قرار گرفته بود. زمینه اصلی این گونه ادبی بیشتر حول و حوش زندگی در کشوری دیگر با فرهنگ و آداب و رسومی دیگر است، اشاره به فضایی که برای اشخاص غربت‌زده داستان‌ها از حال و هوایی بیگانه و نامانوس برخوردار است و ایشان هنوز نتوانسته‌اند با تفاوت‌ها و صور ظاهری و باطنی آن کنار بیایند.

مجموعه داستان «مرغ عشق» نوشته «عدنان غریفی» نویسنده جنوبی عرب زبان ایرانی که سال‌ها ساکن هلند بوده است نیز از این دسته آثاری است که تحت عنوان ادبیات مهاجرت نامگذاری شده‌اند. غریفی که شاعر است پیش از این مجموعه اشعاری چون «این سوی عطر قبیله»، «یکی از کمدی‌ها» و «برای خرمشهر امضا جمع می‌کنم» را به چاپ رسانده، در کنار شعر به کار داستان‌نویسی نیز پرداخته که مجموعه داستان‌های «شنل پوش در مه» و «چهار آپارتمان در تهرانپارس» را می‌توان نام برد. داستان‌های این مجموعه به دو دسته مجزا از هم تقسیم می‌شوند. دسته اول به زندگی در غربت و مشکلات (بی‌هیچ اشاره‌ای به محسنات) آن می‌پردازد و دسته دیگر به نوعی مربوط به کودکی و زندگی سرشار از طراوت و نشاط راوی در ایران و زادگاهش در جنوب ارتباط دارد. در واقع به نوعی غم غربتش را در این داستان‌ها تسکین می‌دهد. مثل داستان‌های «کوسه» و «قبرستان». اما دو داستان «کبوتر» و «مرغ عشق» که البته باید اذعان داشت از نظر پرداخت داستانی و زاویه نگاه راوی و از همه مهمتر سوژه و دغدغه نوشتاری آنها از سطح کیفی بالاتری نسبت به دوتای قبلی برخوردارند، فقط به شاکله ناهنجار زندگی آدم‌هایی می‌پردازد که مجبورند در کشوری دیگر و با آداب و رسوم و دغدغه‌های فرهنگی کاملاً متفاوت با آنها به سر ببرند. جالب اینجاست که این آدم‌ها (البته چنین به نظر می‌رسد) حتی نمی‌دانند چرا با چنین مصائب و مشکلاتی باز همچنان به آن زندگی ادامه می‌دهند، در صورتی که می‌توانند ترک غربت کرده و به اصل و منشاء خود بازگردند. پنداری کبوترانی هستند که دچار معضل یک بام و دو هوا شده‌اند و نمی‌دانند تکلیفشان چیست و باید در کدام آسمان پر بگشایند. پدری که از ایران آمده و هنوز به آداب و رسوم و خلق و خوی ایرانی اش پایبند است چنان نگرش خصمانه‌ای نسبت به تنها پسر خود دارد که اعجاب‌انگیز است و خواننده لحظه‌ای از خود می‌پرسد یعنی می‌شود رابطه پدران و پسران به چنین مرزی از تباهی و سوءتفاهم برسد؟

پسر نیز آگاهانه یا ناآگاهانه رفتاری در پیش گرفته که شاید در فرهنگ آنجا فقط قابل توجیه باشد. هر چند به نظر می‌رسد نسلی هم که خود زاده آن دیار است و با آن فرهنگ و مختصات رشد کرده به نوعی دچار دودستگی است زیرا در اجتماع مدرسه و دوستان رفتار و گفتاری را تجربه می‌کند که هنگام پیاده کردن آنها در محیط خانه و در حضور پدر و مادری که هنوز نتوانسته‌اند از ریشه‌هاشان بگسلند در آن مخمصه می‌افتند و دچار چنان معضلاتی می‌شوند.

«مرغ عشق» اما روایت تمثیلی داستانی است که شاید ریشه در زندگی خود راوی و بسیار کسان چون او دارد. همسایه‌ای به سفر رفته و دو مرغ عشق خود را به دست راوی داستان سپرده است که با زن و تنها پسرشان از آن دو نگهداری می‌کنند. مرغ عشق‌ها در ابتدای ورود آواز سر می‌دهند و زن و شوهر دور از وطن را به یاد آنجا و باغ و نخلستانی که در جنوب داشته‌اند و خاطرات آن می‌اندازد و حسابی کیفور می‌شوند. پسرشان اما رفتاری دیگر با آنها در پیش می‌گیرد. او به جای ارزن به آن دو پرنده گوشت می‌دهد و گوشتخوارشان می‌کند و بعد از چندی کرک و پرشان می‌ریزد و عضلاتشان ستبر می‌شود اما در کنار این، لطافت و زیبایی صدایشان را هم از دست می‌دهند. به طوری که آواز خواندن پرنده‌ها تبدیل به عذاب می‌شود. صاحبان دو مرغ عشق بازمی‌گردند و وقتی وضعیت را چنین می‌بینند دو مرغ عشق دیگر می‌خرند و آنها را با خود به خانه راوی می‌آورند و در کنار آن دو مرغ عشق قبلی می‌گذارند. وقتی دو مرغ عشق تازه شروع به خواندن آواز و ناز و نوازش یکدیگر می‌کنند، آن دو مرغ عشق قبلی همان صدای زمخت زشت را از گلو خارج می‌کنند. به قول راوی «صدای ساکسیفونی که لوله‌اش پر از تف است.»

وسط آواز آن دو مرغ زیبای تازه، اینها می‌نالیدند. تازه‌ها می‌خواندند و قدیمی‌ها می‌نالیدند: «چرا؟ چرا؟ چرا؟» و دو پرنده هویت‌باخته و سردرگم آنقدر می‌نالند تا خسته می‌شوند. در واقع غریفی با استعاره دو مرغ عشق به نوعی روایتی دیگر از وضعیت خود و بسیاری دیگر از ایرانیان مقیم غربت و به طور کل انسان غربت‌نشین و دور از خانه و کاشانه را به تصویر کشیده است و البته نباید فراموش کنیم که به جز مغز و هدف اصلی داستان‌ها آنچه که در آنها جلوه و جلایی مثبت از خود نشان می‌دهد، شخصیت‌پردازی دقیق و موشکافانه راوی است. شاید این آدم و حرف‌هایش چندان تازه به نظر نرسند و حتی نگاه خود راوی به مسئله غربت نگاه امروزینی نباشد، اما پختگی شخصیت‌ها، آنها را به دل و ذهن و روح مخاطب نزدیک می‌کند.

### گفت‌وگو با دکتر جلال ستاری - اسطوره‌شناس و پژوهشگر

# هزار و یک شب کلام عشق است

علیرضا حسن‌زاده

**بنیانگذار مطالعات ایرانی و فارسی در زمینه هزارویک شب پژوهی در ایران را می‌باید دکتر جلال ستاری دانست، افسون شهرزاد، گفت‌وگوی شهریار و شهرزاد، سفر سندباد، . . . و مقالات وی از زوایای گوناگون به تحلیل هزارویک شب می‌پردازند. فهم هزارویک شب به مثابه یک متن چند فرهنگی که فرهنگ ایران یکی از خاستگاه‌های شکل گیری آن است، به درک نظام های آیینی- اسطوره‌ای کهن منتهی می‌شود و فهم فرهنگ و تاریخ شرق را در گستره افسانه ها و داستان هایی که جادو، دین، آیین و اسطوره را به هم می‌آمیزند، ممکن می‌گرداند. این گفت‌وگو بخشی از یک مصاحبه طولانی با دکتر ستاری در باب هزارویک شب است.**

■■■

**■بخشی از آثار تحقیقی شما به بررسی قصه‌های هزارویک شب اختصاص دارد، که این آثار شامل افسون شهرزاد، گفت‌وگوی شهریار و شهرزاد و سفر سندباد می‌شود. با مرور آثار شما پرسش‌هایی برای من مطرح شده است که آنها را خدمت‌تان مطرح می‌کنم و خوشحال می‌شوم که شما پاسخگوی سئوالات من باشید. یکی از مضامین اصلی که در هزارویک شب مورد توجه قرار گرفته است و شما روی آن تاکید بسیار داشته‌اید، مفهوم گفتار و شاید سرشت گفت‌وگویی هست که در متن هزارویک شب دیده می‌شود. من پرسشم از شما این است که آیا ما با یک گفت‌وگوی متداخل و چندبعدی در هزارویک شب روبه‌رو هستیم؟ بدین معنا که آیا می‌توان از گونه‌ای ادبیات چندصدایی (polyphonic) یا چیزی شبیه و نزدیک به آن سخن گفت؟**

هم طرح گفت‌وگوی شهرزاد با شهریار است، هم گفت‌وگوی کسانی جز آنان با هم. هر دو مسئله را می‌توان توامان مطرح ساخت. نخست باید بگویم که اساس کتاب هزارویک شب برگفتار نهاده شده است. برای من این بنیان گفتاری یعنی سحر کلام در هزارویک شب، از نفس چندگونگی گفت‌وگو در آن مهم‌تر است. هزارویک شب نشان می‌دهد که با گفتار می‌توان کاری کارستان کرد. در واقع این کتاب ارزش گفت‌وگو را نشان می‌دهد. اساس و بنیان کتاب همان‌طور که گفتم بر سحر کلام قرار دارد و نمونه‌های آن نیز کم نیست، من چند نمونه‌اش را برای شما مثال می‌آورم. نمونه نخست خود راوی یعنی شهرزاد است که تمام کتاب منسوب به اوست و در تمام شب‌ها قصه می‌گوید و تنها ترفند، اثر و کارسازی او هم همان سحر کلام او است. این گفتار شگرف و فوق‌العاده شهرزاد است که نقش او را در قصه‌های هزارویک شب چنین برجسته می‌سازد. در عین حال در خود کتاب و قصه‌های فراوان آن، شما بسیار به این مضمون برمی‌خورید. یعنی شما با کلام می‌توانید جانتان را نجات دهید، می‌توانید سیاست را به تعویق اندازید، حذر از مرگ را ممکن می‌کنید و این نشان می‌دهد که کلام تا چه پایه در هزارویک شب از قدرت برخوردار است.

**■یعنی سخن در برابر مرگ؟**

بله یعنی گفتار در برابر مرگ و قدرت قرار دارد و در یکی از قصه‌های جنبی دیوی می‌خواهد تاجری را بکشد، اگر یادتان باشد؟

**■یکی از آن سه قصه اول را می‌گویید؟**

بله می‌گویند جزء قصه‌های هزاردستان بوده است و جزء همان کتابی بوده که از دست رفته است، منظورم کتاب پهلوی هزاردستان است. خب در آنجا تاجری که به اشتباه بچه‌دیو را کور می‌کند، با عقوبت خود از جانب دیو روبه‌رو است و دیو می‌خواهد او را بکشد. عده‌ای به کمک آن مرد می‌آیند و به آن دیو می‌گویند که ما برای تو قصه‌ای می‌گوییم اگر خوشت آمد زندگی این مرد را بر او ببخش. توجه کنید این کم حرفی نیست که شما به خاطر شنیدن یک قصه خوش، جان کسی را بر او ببخشید و وی از مرگ نجات پیدا کند. در خود هزارویک شب از این گونه قصه‌ها می‌توان بسیار مثال زد، قصه دیگری هم داریم که در آن شاهی شیفته قصه‌های شگفت‌انگیز است، او افراد مختلفی را به نواحی گوناگون جهان گسیل می‌دارد تا برایش قصه‌های کم‌شمار و نادر گردآورده و برای او بیاورند و بخوانند. سرانجام کسی پیدا می‌شود که نادرترین قصه جهان را برای او پیدا کرده و می‌آورد و به او می‌گوید: این قصه را برایت خواهم گفت ولی بدان و آگاه باش که این قصه از آن گونه قصه‌ها نیست که بتوان در همه‌جا فاش کرد و برای همه‌کس، آن را بتوان خواند. این سخن دقیقاً نشانه قدسیت کلام است. به زبان دیگر کلام خوش دارای حیثیتی فراتر از قدرت آدمی است. کلام خوش دارای قداست است و همین قداست باعث نجات محکوم از مرگ یا بیچاره‌ای از فلاکت می‌شود. در داستان سندباد بری و سندباد بحری، سندباد فقط به خاطر آنکه شعر خوب می‌خواند، در مهمانی سندباد بحری پذیرفته می‌شود، می‌بینید که در اینجا هم کلام مطرح است. شعر بسیار زیبایی می‌خواند و آن تاجر بزرگ، از آن شعر بسیار خوشش می‌آید. وقتی که دوباره وارد خانه می‌شود، از او می‌خواهد که دوباره همان شعر را برایش بخواند. اگر به این قصه‌ها توجه کنید متوجه می‌شوید که اصل هزارویک شب بر جادوی کلام و قدرت سحرآمیز آن نهاده شده است و در اینجا قداست کلام به آن نیرویی بسیار می‌بخشد. این نخستین نکته مهم درباره هزارویک شب است. بعد از آن می‌رسیم به مسئله طرح یک گفت‌وگو نه آن‌گونه که شما در قالبی مدرن از آن سخن می‌گویید، نه یک گفت‌وگو به معنای امروزین آن، یعنی آنچه ما امروزه از این مفهوم درک می‌کنیم. . . گفت‌وگو به معنای امروزی چه هست که ما نمی‌توانیم آن را در کتاب پیدا کنیم؟ گفت‌وگو به معنای امروزین آن این است که شما وقتی با کسی وارد صحبت می‌شوید با او مناظره نکنید یعنی خیال غلبه بر او را در سر نپرورانید، یعنی به سودای محکوم کردن و راندن او از میدان، وارد گفت‌وگو با او نشوید. گفت‌وگو بدین معنا است که شما خود را بشناسانید، حرف‌های فرد مقابل را بشنوید و در نهایت به یک تفاهم برسید، حال این تفاهم یا پایه یک همکاری و همراهی است و یا دست‌کم زمینه‌ای برای درک و فهم بهتر هم است. در این صورت است که این گفت‌وگو به سمت‌وسوی آرامش و آشنایی خواهد گرویید. البته این نوع گفت‌وگو که مبنای شناخت از هم است، در هزارویک شب دیده نمی‌شود. زیرا گفت‌وگو از جنسی که نام بردم، در چارچوبی مدرن روی می‌دهد و این گفت‌وگو در مدرنیته دیده می‌شود و ما نشانی از آن در فرهنگ سنتی سراغ نداریم، فرهنگ سنتی مبتنی بر مناظره است و نه گفت‌وگو. یعنی شما کسی را بر مبنای منطق و باورهای خود، در مسیر خطا و اشتباهی می‌بینید و بنابراین سعی می‌کنید او را به راه درست بیاورید. بنابراین پاسخ من به این سئوال شما این است که در هزارویک شب طرح یک گفت‌وگو مطرح است برای اینکه شهرزاد و کسان دیگری که به مکالمه با هم مشغولند، می‌کوشند و می‌خواهند ارزش و مقام انسانیت، آدمی و عظمت عشق و نوع دوستی را بشناسانند و اغلب طرف مقابل سکوت می‌کند، یعنی ما کمتر از طرف او پاسخی می‌شنویم. البته در برخی جاها ندایی را می‌شنویم و آن وقت با طرح یک گفت‌وگو مواجه می‌شویم.

**■بر این اساس به نظر شما کلام یا سخن و سحر آن در هزارویک شب به سمت عشق حرکت می‌کند و خشونت یا مرگ را پس می‌زند.**

من معتقدم که هزارویک شب کلام عشق است، کلامی است برای غلبه عشق بر مرگ.

**■اما چند سئوال هم‌عرض در اینجا برای من مطرح می‌شود. اولاً به هر حال این کلام مقدس که رودرروی مرگ قرار می‌گیرد، از زبان یک زن گفته می‌شود زنی که قدرت برابر با مرد یعنی شاه را ندارد و می‌کوشد به کمک قدرت فکر و کلام خود بر خشونت شاه فائق آید. آیا این کار ویژه و کارکرد روایی، او را به شخصیت trickster یا حیله‌گر نزدیک نمی‌کند، شاید این تصور من به کل اشتباه باشد ولی تنها مقایسه‌ای ناخودآگاه بین شهرزاد و زنانی که به کمک خرد یا مکر بر قدرت فائق می‌آیند، در ذهن من شکل می‌گیرد و این پرسش که چرا شهرزاد؟ دوم، بحث شما در مورد طرح یک گفت‌وگو و مسئله مهم کلام عشق است که مطرح می‌فرمایید. بر این اساس به نظر می‌رسد که عشق همیشه یک مفهوم میان‌متنی است، یعنی چه بحث «دگرجنس» و آرمانی کردن او از نگاه انسان‌شناسان مطرح باشد که در آن حرکت از خود (self) به سمت دگرخود و دیگری (otherness) است و چه حرکت آن به مثابه یک وضعیت بینابینی که ارتباط دو طبقه، دو مسلک، دو قومیت یا دو جغرافیا و . . . را دربر دارد که از مرزها عبور می‌کند. نخستین پرسش من این است که چرا این کلام مقدس از زبان شهرزاد گفته می‌شود و دوم این طرح گفت‌وگو در هزارویک شب که محتوای آن عشق است، آیا یک حرکت میان‌متنی را که بیانگر رسیدن «خود» (self) به «دیگری» (otherness) یا «دگرخود» (otherself) است، دربر دارد شاید با وام‌گیری عبارتی از رولان بارت در وضعیتی که آن را بتوانیم عبور از تصلب ایدئولوژیک بخوانیم، چرا که در اینجا نیز مفهوم مقتدر مرگ در برابر عشق پس می‌نشیند. در هزارویک شب، داستان‌های بسیاری در مکر زنان آمده است که مکرشان از مقوله مکر زلیخا یعنی دروغگویی است، اما شهرزاد با کلام و به نیروی کلام- قصه بر شهریار فائق می‌آید و البته این قصه‌گویی بر یک حیله یا مکر استوار شده است ولی این حیله یا نیرنگ شهرزاد از مقوله مکر معروف دیگر زنان مثل مکر دلیله محتاله نیست چون سحر است که با تار و پود کلام قصه بافته شده است. جانمایه این کلام نیز عشق است، البته نه عشق به شهریار از آغاز بلکه عشق به خواهرانش. و اینجا، کار شهرزاد، اسطوره‌ای می‌شود و به همین جهت من او را با شیرین و استر و دیگران، قیاس کرده‌ام. من تردیدی ندارم که پرسوناژ شهرزاد یک ساختار مثالی دارد و صورت مثالی برای یونگ یعنی خود اسطوره. شما وقتی آثار یونگ را مطالعه می‌کنید متوجه می‌شوید که هر جا از صورت مثالی سخن می‌رود، منظور همان اسطوره است و شما این مفهوم را در تحلیل هزارویک شب در فصل صورت نوعی شهرزاد کتاب من خواهید خواند. به همین دلیل هم هست که شما می‌بینید شهرزاد نه جان یک انسان بلکه جان یک نسل را از مرگ نجات می‌دهد که در واقع همان خواهران او هستند.**

**او کاری مثل شیرین و استر می‌کند و سپر نوع خویش می‌شود؟**

بله مثل خود شیرین یا خود استر و مثل بسیاری کسان دیگر. بنابراین او صورت نوعی پیدا می‌کند، در واقع او قصه را فقط برای قصه‌گویی تعریف نمی‌کند، او از قصه‌گویی نیت دیگری دارد که ممکن است پنهان باشد. و ما می‌دانیم که قصه برای این گفته می‌شود که دیگر شاه دختری را نکشد و در واقع تعریف کردن قصه با نجات یافتن انسان‌هایی که خواهران او هستند مقارن است.

**■و اما در مورد خصلت میان‌متنی عشق نظرتان را بفرمایید، آیا در گفتار هزارویک شب شهرزاد به عنوان یک دگرجنس با تعریف قصه، شاه را به عبور از خود و وسعت نفس و اندیشه‌اش نمی‌کشاند؟**

اما در مورد سئوال دیگرتان یعنی خصلت بینامتنی عشق! باید بگویم که عشق در بیشتر قصه‌های هزارویک شب عشق انسانی است، عشق یک انسان به انسان دیگر، مرد به زن، زن به مرد، همین. ما در هزارویک شب با عشق‌های افلاطونی و غیرواقعی مواجه نیستیم. در قصه‌ها سخن از زنی است که به یک مرد دلبسته است. حتی عشق گاه شدیداً جنبه زمینی دارد، همین ویژگی هزارویک شب هم باعث شده که یکی از محققان، کتاب خوبی در این‌باره با نام اروتیسم در هزارویک شب نوشته و تمام جنبه‌های آن را بررسی کرده است. در اروتیسم دیگر تنها صحبت از عشق انسانی نیست، بلکه از عشق حیوانی هم سخن به میان می‌آید. اما برگردیم به پرسش شما. در هزارویک شب کلام عشق، کلام عشق انسانی است. البته می‌دانم که بعضی خواسته‌اند تعبیر عرفانی از هزارویک شب هم بکنند. اما در هزارویک شب تنها بعضی از قصه‌های معدود شاید راه به چنین تعبیری بدهد، چنان که برای نمونه گفته‌اند چراغ علاءالدین همین نماد قلبی است که از پرتو عشق، نورانی شده است و در این باب داد سخن داده‌اند اما کلاً صحبت از عشق انسانی مطرح است و این عشق تنها میان یک مسلمان با یک مسلمان نیست، از قضا حسن بزرگ هزارویک شب تجاوز از حدود خاک و آب یک جغرافیای محدود است و مثلاً می‌توان با عشق یک مسیحی به یک مسلمان هم در آن روبه‌رو شد.

**■شما اشاره کردید که در کتاب هزارویک شب مسلمان به مسیحی و . . . عاشق می‌شود، من با توجه به اشاره شما این سئوال را مطرح کردم که پس درست به همین دلیل وجود عشق، هزارویک شب از مرز ایدئولوژی و تحدیدهای مسلکی، دینی، قومی، جغرافیایی و مرزبندی‌های قدرت و . . . می‌گذرد و آیا به همین دلیل این متن به طرح‌واره گفت‌وگو نزدیک می‌شود و سرشت دیالوگی به هزارویک شب می‌دهد؟**

بله، همان‌طور که همان اول عرض کردم گفت‌وگوی یاد شده در اصل، طرح گفت‌وگو است، یعنی شما گفت‌وگوی مدرنی را که با پذیرش نظرگاه متفاوت در نهایت به ایده جدیدی منتهی می‌شود نمی‌بینید. اما من بارها اشاره کردم که عشق از مرزها تجاوز می‌کند. در جای‌جای کتاب شما با چنین عشقی مواجه می‌شوید. مثلاً در داستان عجیب و غریب. این داستانی است که از نظر حجم یک رمان است، شما به ترجمه فارسی آن توجه نکنید، متن اصلی آن بسیار مفصل‌تر است، من نسخه فرانسه آن را دیده‌ام و خوانده‌ام که قریب ۲۵۰ صفحه است. این داستان، قصه جنگ مسلمان‌ها و رومی‌ها است و وارد مقوله جنگ‌های صلیبی می‌شود و شما آنجا عشق مسلمان را به یک دختر مسیحی می‌بینید، بله ما چنین قصه‌هایی را هم در هزارویک شب می‌خوانیم. گرچه قصه عجیب و غریب اساس قصه‌های هزارویک شب را تعیین نمی‌کند. ولی آنچه درباره هزارویک شب جالب است، این است که این کتاب از حد و مرز یک تمدن- منظورم مدنیت اسلامی است- می‌گذرد و متوجه اقوام دیگر جهان چه رومی و چه یهودی و . . . نیز هم هست. به همین دلیل هم من گفتم این کتاب می‌تواند یک طرح از گفت‌وگو باشد. یک طرح از گفت‌وگو نه صرفاً به خاطر آنکه شهرزاد با شاه وارد سخن شده است، بلکه از آن روی که دیگران هم که بیشتر عاشق‌اند هم سخن‌اند. ضمناً شما در پایان قصه مدخل با تحول درونی فردی که مخاطب گفت‌وگو است، روبه‌رو می‌شوید. از آنجا و این فکر به ذهن من خطور کرد که هزارویک شب تنها ساعت‌ها قصه‌گویی نیست، یعنی پس از پایان قصه، ظاهراً قصه‌گو یا قصه‌نیوش به دنبال کار خود نمی‌رود و در حین گفت‌وگو، قصه‌گو و قصه‌نیوش اندک‌اندک به هم دل می‌بندند و در پایان هزارویک شب است که می‌بینید شاه به شهرزاد می‌گوید که از مدت‌ها قبل او را بخشیده بوده است. البته من معتقدم که این پایان از اعتبار هزارویک شب می‌کاهد اگر آن را افزوده کاتبان ندانیم. اما به هر حال سخن شاه مبنی بر بخشیدن شهرزاد از مدت‌ها قبل، نشان می‌دهد که مرد نیز پیشتر به زن دلبسته بوده است. از این گذشته با خروج بعضی آدم‌ها و قهرمانان قصه‌ها از چارچوب یک مدنیت خاص، متوجه گفت‌وگویی می‌شویم که در حال انجام است.

**■پس شما به چند خطی بودن هزارویک شب یعنی گفت‌وگوی متوازی در آن باور دارید، گفت‌وگوهای متنوع و موازی با هم؟**

گفت‌وگوهای موازی یا متنوعی که از آن در هزارویک شب سخن می‌گوییم، همه از جنس همان طرح است که گفتم و گفت‌وگوی عشق است، کتاب شهرزاد مبتنی بر گفت‌وگوی عشق است و اصولاً هزارویک شب کتاب تجلیل از گفت‌وگوی عاشقانه است. شما نمی‌توانید به دنبال مضمون مدرن گفت‌وگو در هزارویک شب باشید.

**■آیا می‌شود این تعبیر را داشت که این طرح‌واره گفت‌وگو در نهایت به گفتمان عشق می‌انجامد، یعنی عشق تبدیل به یک سخن فلسفی و گفتمانی می‌شود، گفتمان فلسفی شرق که عشق است.**

بله درست است یعنی می‌توانیم براساس گفت‌وگوی عشق، طرح نظری عشق را در این مدنیت مطرح کنیم. به نظرم به همین دلیل صوفیه می‌گفتند که عشق، دلاله صفت است.

**■و این طرح نظری آیا خصلت شرقی دارد؟**

بله کاملاً شرقی است!

**■و نشانه‌های آن چیست؟ از ویژگی‌های آن بگویید.**

مهم‌ترین نشانه آن را می‌توان مبتنی بودن آن بر کلام- تا روانشناسی - دانست و درست به همین علت هم شرقی است. یعنی عشقی است که بر اثر آشنایی و مجالست، اندک‌اندک نمی‌بالد، از آغاز یک‌پارچه و کامل است. عشقی است که به یک نگاه یا شنیدن وصفی، زاده می‌شود، توفان‌آسا، آن‌چنان که گویی از آسمان افتاده است و خاصه عشقی است که راهیاب مقصد زناشویی است و این ویژگی مهمی است که در کتاب سایه ایزوت و شکرخند شیرین آن را به تفصیل شرح داده‌ام.

**■چشم‌انداز روایی هزارویک شب تقابل عشق و مرگ را نشان می‌دهد، عشق فضای رو به زندگی است و قدرت مرگ را فرو می‌پاشد. آیا می‌توان گفت عشق رودرروی مفهوم مرگ در ساختار روایی قصه‌های هزارویک شب قرار گرفته است. میشل فوکو نیز به مسئله تقابل روایت و مرگ با توجه به متن هزارویک شب اشاره می‌کند. آیا در هزارویک شب این سخن عشق است که نیروی مرگ را پس می‌راند؟**

در مورد هزارویک شب من خاصه به این دلیل معتقدم که داستان رودرروی مرگ قرار می‌گیرد و آن را می‌شکند که ذهنیت ایرانی و ذهنیت شرقی مبتنی بر تقابل مرگ با عشق است. چنانچه در مقدمه کتاب هم نوشته‌ام هزارویک شب داستان تقابل عشق و مرگ و در نهایت پیروزی عشق بر مرگ است. به نظر من در اینجا آن دوبینی و ثنویت ایرانی منعکس است و به نظر من این مقوله ستیز خیر و شر و ثنویت بزرگ‌ترین اسطوره ایرانی است، یعنی اگر اسطوره بارز منطقه و تمدن دیگری چون یونان یا غرب را در داستان پرومته متجلی بدانیم، در آنجا قهرمان به حریم خدایان دستبرد می‌زند و چیزی را از آنان ربوده و به بشر می‌رساند و به هر حال در آنجا مضمون تجاوز مطرح است که بعد به فاوست و شاید بعدتر به ناپلئون می‌انجامد. در فرهنگ ما نیز اسطوره‌ای که می‌تواند با این داستان برابری کند، برخورد خیر و شر یعنی ثنویت است چرا که ما پرومته یا فاوست نداریم. این اسطوره و ایده در شخصیت‌ها ظاهر می‌شود و برای مثال شما می‌بینید که در یک طرف امام حسین(ع) قرار دارد و در سمت دیگر شمر یا یزید و برای مثال تمام تعزیه‌ها بر همین اساس قرار دارد، یک طرف نور است و طرف دیگر ظلمت، در یک جانب اهورامزدا ایستاده و در سمت دیگر اهریمن. تصور من این است که این اسطوره یعنی نبرد خیر و شر و نور و ظلمت با اندیشه ایرانی سرشته شده است، ژن فرهنگ ما است، البته می‌توانید بر من خرده بگیرید که این اصطلاح غلط است اما در اینجا من «ژن» را استعاره از یک بن‌مایه و بنیاد قوی و کهن فرهنگ‌مان گرفته‌ام. تقابل خیر و شر بن‌مایه فرهنگ ایرانی است. مضمون قصه‌های هزارویک شب، به این بن‌مایه بسیار نزدیک است. در اسطوره، ما درگیری خیر و شر را تا پایان تاریخ بشریت مشاهده می‌کنیم و این اسطوره امیدی را زنده می‌سازد که عاقبت خیر و نور بر شر و ظلمت چیره می‌آیند. در قصه، پیروزی دسترس‌تر است، چون قصه ساختار متفاوتی با اسطوره دارد. به زبان دیگر قصه، صورت تخفیف‌یافته اسطوره است و از اسطوره عوام و مردم‌پسندتر و دم‌دست‌تر است. در اینجا عشق، مرگ را درهم می‌شکند و شهریار به راه می‌آید.

**■پس شما معتقدید که دایکتومی خیر و شر در هزارویک شب به عشق به عنوان یک سنتز می‌انجامد؟**

نه، هزارویک شب سنتز وضع جامع آن نیست، سنتز در این مورد بی‌معنا است، در این میان یکی از این دو باید پیروز شود. در دیالکتیک مرگ و عشق سنتزی وجود ندارد، ما در اینجا آنتیگون نداریم این آنتیگون است که سنتز است!

**■چرا؟ می‌شود توضیح دهید.**

چرا در آنتیگون با سنتز روبه‌رو هستیم و در هزارویک شب نه! از زمانی که سوفکل وقتی آنتیگون را می‌نویسد، آنتیگون جاودانه می‌شود، چنان‌که تاکنون برجامانده است و از سه هزاروپانصد سال پیش تاکنون هنوز نامش باقی است. کتاب جورج استاینر به نام آنتیگون‌ها داستان جاودانگی آنتیگون را بررسی می‌کند و دلیل این جاودانگی را بیان می‌دارد. حال باید پرسید چرا این تراژدی کهنه نمی‌شود و چرا از زمان کار سوفکل تا حال حدود ۲۰۰ آنتیگون نوشته شده است. شاعران، درام‌نویسان، رمان‌نویسان و . . . هر یک به ارائه تصویری از آنتیگون پرداخته‌اند. سخن اندیشمندی چون هگل نیز درباره آنتیگون خواندنی است. هگل می‌گوید اگر من این تراژدی را نمی‌خواندم نمی‌توانستم کتاب تاریخ عقلانیت را بنویسم. دلیل این جاودانگی در غرب همان وضع جامع یا سنتی است زیرا آنتیگون، همانقدر دارای حق است که کرئون، یکی باطل نیست و دیگری حق. اینجا مسئله سنتز مطرح است. آنتیگون به قول خودش، مدافع حقوق نانوشته است و منظور از قانون نانوشته، قانونی است که قلب تعیین می‌کند، اما کرئون مدافع قانون نوشته است، قانون حکومت و سیاست. خب با این کیفیت اگر فقط آنتیگون‌ها حکومت بکنند آنارشی به‌وجود می‌آید و اگر فقط کرئون‌ها حکم برانند، دیکتاتوری پیدا می‌شود. پس هردو باید در کنار هم باشند. اینجاست که حق را سوفکل به یکی نمی‌دهد. او نمی‌گوید که فقط آنتیگون حق دارد یا فقط کرئون محق است، هردو حق دارند تا شما کدام حق را بیشتر بپذیرید و نسبت به آن سمپاتی داشته باشید؛ ولی ما نمی‌توانیم بگوییم که شمر همانقدر حق دارد که اما حسین یا مثلاً اهورامزدا همانقدر بر حق است که اهریمن! به همین دلیل هم هست که وقتی آنتیگون را تبدیل به تعزیه می‌کنیم نادرست از آب درمی‌آید. آنتیگون را نمی‌توان به تعزیه تبدیل کرد؛ آنتیگون را باید از سر نوشت تا جامه تعزیه بر تن کند به زبان دیگر خود آنتیگون سوفکل را نمی‌توان در قالب تعزیه درآورد. اما مرگی که از آن در هزارویک شب سخن می‌رود واقعاً مرگ محسوس است، و جدال عشق و مرگ تا پیروزی عشق بر مرگ قابل لمس ادامه دارد. منظور از این مرگ یک تولد روحانی و عرفانی نیست، یعنی چشم گشودن بر حقیقت نو و حیاتی دیگر، یعنی در خود بمیر تا دوباره متولد شوی و به عالم دیگر و جهان معنا چشم بازکنی! منظور چنین مرگی نیست! در هزارویک شب مرگ، جسمانی و عنصری است و به همین معنا هم مطرح است! در این تقابل میان عشق و مرگ باید حق را به یکی داد، یعنی نمی‌توان گفت شهریار همانقدر محق است که شهرزاد!

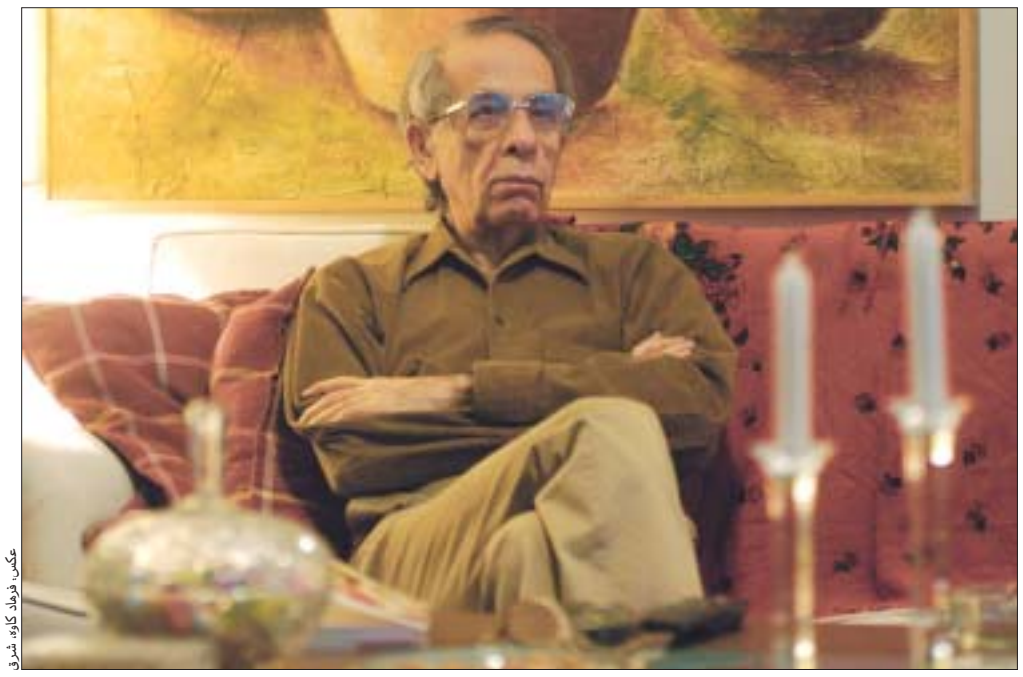

عکس: فرهاد کاوه شرق

بخش اول

**خلاصه گفت و گو**

**۱- هزارویک شب نشان می‌دهد که با گفتار می‌توان کاری کارستان کرد. در واقع این کتاب ارزش گفت‌وگو را نشان می‌دهد. اساس و بنیان کتاب همان‌طور که گفتم بر سحر کلام قرار دارد و نمونه‌های آن نیز کم نیست.**

**۲- من معتقدم که هزارویک شب کلام عشق است، کلامی است برای غلبه عشق بر مرگ.**

**۳- کتاب شهرزاد مبتنی بر گفت‌وگوی عشق است و اصولاً هزارویک شب کتاب تجلیل از گفت‌وگوی عاشقانه است. شما نمی‌توانید به دنبال مضمون مدرن گفت‌وگو در هزارویک شب باشید.**

## خبرها

### تصحیح و پوزش

**شرق**: چندی پیش در مصاحبه با مهسا محب‌علی نویسنده مجموعه داستان «عاشقیت در پاورقی» که در روزنامه شرق چاپ شده بود این نویسنده در پاسخ به سئوال مصاحبه‌کننده نکته‌ای را درباره خانواده پدری‌اش گفته بود که اگرچه نظر شخصی ایشان است اما بهتر بود، این بخش از مصاحبه حذف می‌شد. بدینوسیله از آقای محمد محب‌علی و خانواده محترمشان که ناخواسته موجب رنجششان شدیم عذرخواهی می‌کنم.

احمد غلامی

### احمدرضا احمدی و یک توضیح

**شرق**: روز سه‌شنبه گذشته ۸۵/۱/۲۲ در صفحه ادبیات مقاله‌ای به قلم مجید نفیسی درباره شعر مرحوم م. آزاد منتشر شد. در این مقاله آقای نفیسی در باب شعری به نام مباحثات (پشت میز نشستیم/ سه‌تا بودیم/ میزهای دیگر خالی بود/ پشت میز آبی دریا/ سه تا ماهی/ با ماه بحث می‌کردند) نوشته بودند که نام این سه ماهی آزادماهی، بهرام‌ماهی و سیروس‌ماهی است که شاید اشاره‌ای باشد به خود شاعر (م. آزاد)، بهرام اردبیلی و